



سبز

مجموعه دلنوشته های
احمد رضا کهن
تابستان ۱۴۰۱

به نام خدا

سبز

دلنوشته های

احمد رضا کهن

انتشارات سارات

سرشناسه : کهن، احمدرضا، ۱۳۶۷-
عنوان و نام پدیدآور : سبز/ دلنوشته‌های احمدرضا کهن.
مشخصات نشر : تهران: سارات، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری : ۵۱ ص؛ ۵/۱۴×۵/۲۱ س.م.
شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۷۹۳۸-۸۹-۰
رده بندی کنگره : PIR۸۳۵۸
رده بندی دیویی : ۸۱۴/۲۶
شماره کتابشناسی ملی : ۸۹۱۱۰۶۴



سبز

دلنوشته های احمدرضا کهن

ناشر: سارات

مدیرمسئول: آرزیتا گوهری

طراح جلد: الهام گوهری

صفحه آرا: پروین مرتضایی

سال و نوبت چاپ: ۱۴۰۰ / اول

شمارگان: ۱۰۰۰

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۹۳۸-۸۹-۰

قیمت: ۴۰۰۰۰ تومان

تلفن: ۰۹۱۰۵۸۸۷۹۵۵

WWW.Saratbook.com

فهرست مطالب

۷.....	تو را من دوست می‌دارم
۹.....	قهوه‌ای تلخ می‌خواهم
۱۱.....	بگذریم با هم ز موهایت
۱۲.....	اوضاعمان خوب است
۱۴.....	تو را در قفس سینه به زنجیر نبستم من
۱۵.....	عشقِ سبز.....
۱۵.....	سبز.....
۱۸.....	یاد تو.....
۱۹.....	تو می‌خواهی چه کار این همه زیبایی؟
۲۰.....	نشان تو.....
۲۱.....	گرفتار.....
۲۲.....	شعر خدا.....
۲۳.....	بهشت.....
۲۴.....	دلتنگی.....

- ۲۵..... آدم ها
- ۲۶..... ابرها
- ۲۷..... تو
- ۲۸..... زندگی زیباست
- ۲۹..... معجون
- ۳۰..... بچگی
- ۳۱..... غصه دارد این دلم
- ۳۲..... خیانت
- ۳۳..... چیستم؟
- ۳۴..... تلخ
- ۳۵..... تنها
- ۳۶..... بزرگترین درد
- ۳۷..... فردا
- ۳۸..... اشتباهی
- ۳۹..... تو خوبی
- ۴۰..... چشم هایت
- ۴۱..... باران
- ۴۲..... دوست دارم
- ۴۳..... رویا
- ۴۴..... دو راهی
- ۴۵..... تو را خواهم یافت

۴۶..... ابد و یک روز

۴۷..... با تو

۴۸..... عاشق

۴۹..... حرف هایی از درون

۵۰..... حقیقت

۵۱..... حرف هایی برای نگفتن

تو را من دوست می‌دارم

تو از خاک نرویی

نیست از هوا و آدم خون به رگ‌های تنت جاری

تو از خاک دمیده در تنش یکتا، به دنیا چشم نگشودی

تو از آفتاب تابستان گرم ساحل بندر

تو از شرجی مست در هوای بادی دریا سرگردان

تو از خون دل من و تمام عاشقان خون دل خورده در این

خاک به قتل عاشقان معروف

به دنیا پای بنهادی

تو هستی سهم من از جمله ی هستی

تو هستی آن نشان خالق زیبا

تو را من چشم در راهم

تو را من با تمام جان

ورای وسعت امکان

می‌خواهم

تو را من دوست می‌دارم
تو را می‌گفتم‌ای کاش پیش از این
پیش از رفتنت زین خاک دلمرده
چه در خواب و چه بیدارم
تو را من دوست می‌دارم

قهوه‌ای تلخ می‌خواهم

قهوه‌ای تلخ می‌خواهم
تلخ مثل نگاه کودکی در کلاس درس
که کفش هایش به کفش‌های دهن بسته لبخند می‌زند
یا نگاه مادری بر نسخه دارو
همچو اشک کودکی بی‌نام
آنگاه که آرزو به یک شناسنامه پیوند می‌زند
مثل آخرین پیغام عاشق پیش از مرگ، بی‌خداحافظ
مثل بوی ترس پیش پیچ آخر جاده
و زخم و درد دختری کودک به زیر دست نامردان به کامِ کام
شیرین پدر از تلخی افیون
و آن احساسِ دردِ مامور پای چوبه اعدام
وقتی به چشمان دوست چشم بند می‌زند
مثل یلدا

مثل عید

مثل نوروز برای آن مرد بساط کرده بر سر کوچه که به

کفش‌های من و تو بند می‌زند

تلخ مثل مرگ که به هر دوی ما لبخند می‌زند

قهوه‌ای تلخ می‌خواهم

بگذریم با هم ز موهایت

بگذریم با هم ز موهایت؟

پیچ زلفت

پیچ‌های زندگی در قبل و بعد از مرگ

رنگ مویت

رنگ شب‌های بهشت

بوی گیسوی سیاهت

عطر آخرین نارنج، پیش از رویش هر برگ

دست من

آن حس بی‌مانند راه پیمودن میان تارهای آخر دنیا

آن پایان سطرِ آخرِ مشقِ شبی صد برگ

بسپریم ما دل به رویایت؟

بگذریم با هم ز موهایت؟

اوضاع‌اعمان خوب است

اوضاع‌اعمان خوب است
همسایه در خانه اش
تا ابد خوابیده است
پیرمرد دورگرد دیگر پیدایش نشد
بار آخر موش خیس و خسته او را دیده است
از فراوانی، مرد چشم سبزِ لاغر پایینِ شهر
به بهای اندکی دود هوا
هر چه داشته به ما بخشیده است
اوضاع‌اعمان خوب است
خود دیدم که جوانی مو سیاه بر پشت بام
به هوای پریدن به هوا پریده است
کودکی در تقاطع خیابان بهشت
بادکنک در دست آرمیده است
اوضاع‌اعمان خوب است

امروز زنی به جای نان
چند قرص برنج برای بچه‌ها خریده است

تو را در قفس سینه به زنجیر نبستم من

به یاد خنده ی لبهای شیرینتای یارم

به یاد گیسوان

آن رنگ لبهای نارینتای یارم

تمام شب، رودها جاری ز چشمانم

تو را در قفس سینه به زنجیر نبستم من

کنون زانوی غم در بر

خسته و رنجور

با دلی غمگین و تنگ و تار

پشیمانم

دلِ تنگم برایت خانه‌ای شد

خانه‌ای ویران

بیا آباد گردان دلبرم این قلب ویرانم

عشقِ سبز

عشقِ سبز شیرین من
نیست سبز، رنگ کال طعم گس
رنگ زیبای لباس اولین دیدار ماست
سبز، رنگ آن نگاه یک طرف تو یک طرف من
آن وسط دل‌های بی‌اسرار ماست
وای از این دنیا که بی‌همنفسی با توی شیرین نفسم
همچو جام شوکران در نسخه تیمار ماست
هر چه می‌خواستی از من بگیر
دل، نفس، شیرینی بوسه سرد آخرین یلدای قرن
یا که این یار سپید
که آخرین سیگار ماست

ترس

نپرس از من
که نیست در من توان گفتن از این تلخ
از این حس گره خورده به هر سلول انسانی
از ترس
آن زجر بی توصیف پنهانی
هر کس به آغوش می کشد سخت و به تن چسبان ترسش را
تا نبیند روی این دیو به خون آلوده ی جانی
ترس من چیست؟
رفتنت
دل بستنت بی من
آه که این کشتی ساحل را نخواهد دید در این دریای طوفانی
درد هم آغوشیت با دیگری با عشق
خنده بر لبهای تو بی یاد من
اشک من بر برگه ی آن دفتر شعری که می دانی

می‌گشود آخر مرا این ترس بی‌پایان
در آغوشش کشیدم تا نبینم این پریشانی

یاد تو

روزهایم، لحظه‌های بین دو پرانتز یادت

یادت اول صبحدم

یادت پیش از آخرین پلک شباهنگام

و من بر کنده‌ای در میانه ی دریا

بی پاری

یادت می‌کند دل مرا آرام

تو می خواهی چه کار این همه زیبایی؟

تنت، ساقه گندم اول پاییز

موهایت، برگ های آن درخت نازک بید نشسته بر لب جوی به

تنهایی

پوستت، حریری بافته از گل های نرگس

دو جام پر عسل در کندوی چشمان

تو می خواهی چه کار این همه زیبایی؟

نشان تو

به آن کوچه سر زدم
آن جا که می دانم پس پرده ی سرخ
با لباسی از جنس حباب
تو به دور از خاطرم خوابیده ای
آمدم تا بوی تو را حس کنم
آمدم به هوای هوایی که تو شاید نفس کشیده ای
آمدم، باز می آیم به هر جا که باشد نشان تو
مهمان هر مهمانی ام که تو
سرخوشان، حتی بدون من کمی رقصیده ای
حیف نمی دانی که در عمق دلم
معنی هر زندگی تو بوده ای

گرفتار

آنچنان به عشقت گرفتارم من
که قلبم فراموش می‌کند گاهی تپیدن را
که تمام پرنده‌های خیالم
فراموش کرده اند رسم پریدن را
و نفس ندارد هدفی جز دراز کردن عمر
تا چشم ببیند لحظه ای
تعبیر رویای شیرین به هم رسیدن را

شعر خدا

تو عاشقانه ترین شعری
خدا سروده است تو را برای من
واژگانش رگ و پوست و استخوان
یک دوبیتی که نشیند به دلم
خوش به حال این دل رسوای من

بهشت

با تو تمام بهشت را تجربه کرده ام در این جهان

خدا گر بخواهد دهد وعده بهشت

گوید که تو هستی تا ابد

بی ترس

بی پایان

دلتنگی

می کشد مرا روزی
آخر این درد دلتنگی برای تو
گر طبیبان نوشتند
علت مرگ: نامعلوم
تو بدان این دلِ تنگم شده است فدای تو

آدم ها

گاهی باید بُرید از این آدم ها
تنها به دور از تن ها
چرا باید برای دیگران زیست؟
چرا عمر را به پای دیگران ریخت؟

ابرها

نترس هرگز از این تیره ابر طوفانی
ببارد شاید امشب تا بشوید
دردهای این دل خسته از این تقدیر ویرانی
ببارد شاید امشب تا بکوبد
سقف این دیوانه خانه
جایگاه پستِ این دیوهای انسانی
امید دارم که این باران شود سیلی
برد با خود
هر آنچه دانم و دانی

تو

خوش به حال خیابان

نیمکت ها

درخت های بلند سر به زیر پیاده رو

عابرانی که گذر می کنند از کنار تو

آن شکوفه های آویزان از دیوار ما

چیده در دستان تو

بوی عطر شالت در هوا

شمیم بهار ما، بهار تو

همه دارند سهم از بودن

من ولی در خاک سرد

که برویم

که شوم شاید گلی

چند صباحی یار تو

زندگی زیباست

یک نفر افتاد و مُرد
کمی آن سو، کسی جشن رهایی برای سر نوشابه گرفت
زنی در پارک به دنبال پر پروانه ای
کودکی در صف نانوائی محل خیره به نان
زندگی جاریست
رفتنت نکند کند جریان حیات
هیچ افسانه نیابد پایان
این چنین زشت
و همین قدر زیبا
زندگی جاری است حتی بی ما

معجون

یک معجونم
ترکیب از غم و خشم
نفرت از آنچه که بود
و از آنچه نبود
از هر چه گذر کرد از این چرخ کبود
تلخ و شیرینم
مثل الکل و شکر
مثل اشک شوق و گریه
آن شعر که شاعر سرِ دار سرود
یک معجونم
برای تلخیِ کام تمام تلخ کامان زمین
برای آن دلِ سوخته در آتش و دود
که تمام قصه اش یک غصه بود

بچگی

تویی به زیر ماشین غلتید
شکست دلی
تمام آرزوهای کودکی پرپر شد
و تو حتی ندانستی این
که آن توپ سفید
یعنی چند ماه دستان سیاه
و امیدی که پیش چشم او آخر شد
پس نگاهش پر بغض
و چشمش تر شد
ناگهان توپ همسایه فرود آمد در کوچه ز اوج
پس برداشت دوید
غصه ی کودک همسایه فزون
غصه ی او ولی کمتر شد

غصه دارد این دلم

غصه دارد این دلم
دل که نه، معدن درد
غصه ی ساختن رویا بر دامن باد
غصه ی بی پایان
که زمان هم درمانش نکرد
غم راه بی همراه و
زندگی بی همدرد
گرمی سرب میان تار و پودش آرزوست
گرمی سرب یا فولاد سرد
گل این دل گلی خواهد شد
گلی از نفرت و خشم
گلی با گلبرگ زرد

خیانت

کمکش کردم زندگی کند
کمکش کردم تا قد بکشد
سهم من اما آخر یک دروغ
سهم من تنها یک خیال
یک بن بست در این شهر شلوغ

چیستم؟

چیستم؟

یک مغز خسته از فکر و

سردرگمی‌های بی‌حاصل

آشفته

پیشان

مرده‌ای کامل

تلخ

گفت تلخ تر از مرگ هم چیزی هست؟
پاسخی اما خودش نیافته بود
یافتم پاسخ آن روز که دیدم پیرمرد
که نود بهار و پاییز دیده بود
حسرتی داشت
آن عشق که هرگز بر زبان نبرده بود

تنها

و من اینجا
تنها در میان هیاهوی پرواز عاشقانه دو شب پره
شب تیره را به امید سحر تاب می‌آورم
و تو محبوب من
خواب آخرین چیزی بود که داشتم و تو از من گرفتی

بزرگترین درد

چه دردی بیش از این هست در این دنیا
که تمام جانت شود یک تن
ولی برای او
حضورت پر نکند جای نبودن‌ها را

فردا

یک نفر را بیشتر از تو دوست خواهم داشت:

توی فردا را

بیش از امروز دوست خواهم داشت

بیش از امروز، کمتر از پس فردا

اشتباهی

من در زندگیِ اشتباهی زندگی نکرده ام
من در دنیای اشتباهی به دنیا آمده ام

تو خوبی

تو خوبی

آن قَدَر خوب که خدا داشتنت را فقط سزااست

عاشقت شدم

اینچنین شد که حس خدایی مدام در من پیداست

چشم هایت

چشم هایت مرا کافی است
حرف‌ها را به زبان نیاور
واژگانی که با نگاهت به سمت من می‌آیند
نه در گوش
که در جان من می‌نشینند

باران

به قطره‌های باران گفته ام جای من تو را بوسه زنند
در این شب بارانی
و خیابانی خلوت
من و تو
و دو لیوان چایی
زیر سایه بان کافه ی سر کوچه
اما نیستم و نیستی
پس
به قطره‌های باران گفته ام جای من تو را بوسه زنند

دوستت دارم

آن قدر دوستت دارم که هزار سال بعد از پیوستنم به این
خاک سرد فراموشی
عطر تنت مرا زنده خواهد کرد
بوی موهای به باد سپرده تو
مرا جان دوباره خواهد داد
و در تمنای لمس رویت
دستانم ز خاک جوانه خواهد زد

رویا

تصویری ندارم از جهنمِ زندگی بدون تو

اما

بهشتِ زندگی با تو

رویای هر شبم شده

دو راهی

دل بستن سخت تر است یا دل کردن؟

نپرس

شاید روزی رسد که باید دل بکنی از کسی که سال‌ها به او

دل بسته بودی

آن روز خواهی دید

خواهی چشید

زندگی خواهی کرد این تلخی را

که چه سخت است دل کردن

و سخت تر از آن، دل بستن پس از این دل کردن

تو را خواهم یافت

من و تو همیشه سهم هم بوده ایم
همیشه یافته ام تو را
در هر زندگی
مرد و زنی بر آخرین نرده‌های نردبان زندگی در راهروی سرای
محبت کردگان بی‌پاداش
یا دو کودک که رایحه بلوغ از تنشان نمی‌تراود
و آن دو غریبه در اتاق انتظار در انتظار
همیشه یافته ام تو را
در هر زندگی تو را خواهم یافت
من و تو همیشه سهم هم بوده ایم

ابد و یک روز

تا ابد و یک روز

جز تو نخواهم دید

جز تو نخواهم خواست

جز تو نخواهم خواند

جز تو نخواهم زیست

با تو

تمام من شده تو
با تو تمام می شود دل
بی تو تمام می شود جان

عاشق

اگر بگویند که هر گام رو به جلو
یک سال از عمرت می‌کاهد
اگر داری کسی که بیارزد گام زدن به سوی او
تو یک عاشقی

حرف هایی از درون

از خواندن بعضی جملات لذت می‌بریم
حسی در ما می‌آفرینند
گویی تمام عمر منتظر همان جمله بوده ایم
آنها همان حرف هایی هستند که چیزی درونمان مدت هاست
فریادشان می‌زند
ولی صدایش را نمی‌شنویم

حقیقت

مشکل آدم‌ها این است که
کسی حقیقت را نمی‌خواهد
همه دوست دارند آن چیزی را بشنوند
که دوست دارند

حرف هایی برای نگفتن

پراز حرفم

حرف هایی برای نگفتن

که با خود از صندوقچه دل

به صندوقچه گور می برم

مجموعه دلنوشته های
احمد رضا کهن



سبز



9786227938890

